

# حضرت نورعلیشاه ثانی و نظریهٔ بینهایت در ریاضیات معاصر

دکتر بیژن بیدآباد<sup>۱</sup>

از لحاظ علم ریاضی هنوز تعبیر و تفسیر صحیحی از لایتناهی در دست نیست. علت این نقص در ریاضیات از این بابت است که محدود نمی‌تواند وصف نامحدود نماید. از تعبیرهای بسیار زیبایی که از بی‌نهایت شده است و هنوز علم ریاضی نیز نتوانسته از لحاظ نظری آن را تطبیق نماید<sup>۲</sup>، تعبیری است که در رسالهٔ شریفهٔ صالحیه توسط حضرت نورعلیشاه ثانی آمده است. می‌فرمایند: «لایتناهی دوایر است و مرکز نقطه است و دایره نقطهٔ جواله موهومه است»<sup>۳</sup>.

این تعبیر از دیدگاهی می‌تواند بر این مصداق قرار گیرد که حرکت از مبداء صفر شروع و به لایتناهی که می‌رسد رجوع به مبداء صفر می‌کند. چون خصوصیت هر نقطهٔ روی دایره، آن است که مبداء حرکت و مقصد آن بر روی هم واقع است. تعبیری عرفانی از این موضوع به معنی این است که مبداء و معاد (محل عود و برگشت) بر هم قرار دارند. هُوَ الْمَبْدَأُ وَ هُوَ الْمَعَادُ. از لحاظ ریاضی این نتیجه را می‌توان برداشت نمود که صفر بر بینهایت منطبق است. اگر چنین باشد پس مجموعهٔ اعداد که ظهور دارند و بین صفر و بی‌نهایت واقع‌اند کجا می‌توانند قرار بگیرند. زیرا که هر وقت از صفر دور شویم به بی‌نهایت نزدیک و هر وقت به سمت بی‌نهایت می‌رویم از صفر دور می‌شویم. پس بُعد و قُرب از صفر و بی‌نهایت وقتی منطبق بر هم هستند چه معنایی می‌یابد؟ در دایره از دو مسیر از مبداء می‌توان به معاد که به معنی همان محل بازگشت است رسید. در مسیر اوّل اگر حرکت اتفاق نیافتد مبداء بر مقصد منطبق است ولی وقتی حرکت و سیر پیش آمد باید دور لایتناهی زده شود تا از مبداء به معاد رسید.

نقطهٔ مبداء در ریاضیات به صفر تعبیر می‌شود و از صفر به بی‌نهایت لزوماً احتیاج به تکثیر عدد مبداء دارد. ولی هر مضربی از صفر، باز صفر است؛ پس صفر از خود نمی‌تواند تکثیر یابد، کیفیت صفر از لحاظ علم

---

<sup>۱</sup> <http://www.bidabad.com>

[bijan@bidabad.com](mailto:bijan@bidabad.com)

<sup>۲</sup> البتّه در فیزیک جدید این مسئله تحت عنوان کجی فضا (distortion of space) مطرح است.

<sup>۳</sup> صالحیه، اشراق ۲.

اعداد قابل وصف نیست چون همانند بحر بی کران لا می ماند که با هر عددی همراه و پنهان است و با هر عددی جمع می شود و در هر عددی هست ولی در مقدار آن عدد اثر و تأثیری ندارد. در هر عددی ضرب شود باز خودش (صفر) می شود. با هر عددی و در هر عددی هم هست ولی در اختفاء و پنهان می باشد. صفر را از لحاظ عرفانی می توان به ذات اقدس تعبیر نمود که نه قابل وصف است و نه قابل درک. و در عمی مطلق است. در قرآن کریم به این وجود گاه با کلمات «هُوَ» یا «ه» که ضمائر اشاره به مغایب است اشاره می شود. گرچه این قالب عمومیّت تام ندارد زیرا که ظرف کلام کفایت تمام بیان را نمی کند و در بسیاری از آیات با استفاده از این ضمائر، اشاره به الله نیز شده که اسم اعظم و مظهر ذات (هو) است. به عبارتی هر وقت منظور اشاره به ذات الله است هو استفاده می شود و هر وقت غرض اشاره به ظهور ذات است الله بکار برده می شود. در آیه هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اشاره به ذات الله است و هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ اشاره به ظهور ذات در الله دارد.

برگردیم به اعداد بین صفر تا بی نهایت. در اشراق دیگری می فرمایند «تکثیر عدد مبدأ از واحد است»<sup>۶</sup>. با ظهور صفر در عدد یک که به اصطلاح ریاضیدانان منشأ اعداد طبیعی است کلیه اعداد که تعداد آنها بی نهایت است وجود پیدا می کنند. به عبارت دیگر «یک» مظهر «صفر» است در مجموعه اعداد. از لحاظ عرفانی می توان عدد یک را ظهور ذات در اسم اعظم دانست. یا به عبارت دیگر عدد یک الله است که خلقت تمام اعداد از اوست که الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ<sup>۷</sup> و رَبِّ اسْتِ که فرمود رَبُّكُمْ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً<sup>۸</sup> و فرمود ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ<sup>۹</sup> و فرمود إِنَّ رَبُّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ<sup>۱۰</sup>. این تعبیر را می توان به این نحو بسط داد که ذات صفت ندارد اگر صفت می داشت قابل وصف می شد، پس خلقت مربوط به اسم اعظم است. یا در بیان این مقاله «صفر» خالق نیست بلکه خلقت از «یک» منشعب می شود. یکی از معانی خلق شکل دادن یا تغییر شکل دادن است و «یک» می تواند اعداد را شکل دهد یا تغییر شکل دهد با هر عددی جمع شود آن عدد را به

<sup>۴</sup> سوره توحید، آیه ۱. او خدای یگانه است.

<sup>۵</sup> سوره حدید، آیه ۳. اوست اول و آخر و ظاهر و نهان.

<sup>۶</sup> صالحیه، اشراق ۹.

<sup>۷</sup> سوره انعام، آیه ۱. ستایش الله را که آسمانها و زمین را خلق کرد.

<sup>۸</sup> سوره نساء، آیه ۱. رب شما کسی که شما را از نفس واحد خلق کرد و از او جفتش را خلق کرد و از آنان مردان بسیار و زنان گسترانید.

<sup>۹</sup> سوره انعام، آیه ۱۰۲. این است الله رب شما، نیست خدایی جز او آفریننده همه چیز.

<sup>۱۰</sup> سوره اعراف، آیه ۵۴. همانا رب شما الله است که آسمانها و زمین را خلق کرد.

سمت بینهایت که به تعبیر مذکور منطبق بر صفر است نزدیک خواهد گرداند. «یک» همان ربّی است که انسان را از مبدأ ذات به سمت معاد ذاتی خود می‌برد و این رب همان پرورش دهندهٔ یکتا و واحد و «یک» است. یک از لحاظ ریاضی منشاء اعداد طبیعی است و خود اولین خلقت است یا به بیان دیگر اولین شکل گرفته. و خود خالق باقی اعداد است و به بیان دیگر شکل دهندهٔ همهٔ اعداد است و بسیاری از فلاسفهٔ قدیم «یک» را عدد نمی‌شمردند و تعدد واحد را اعداد می‌دانستند. «یک» منشاء سایر رشته‌های اعداد موهومی، مختلط، حقیقی، صحیح، اصم، گنگ، و قس علیهذا است.

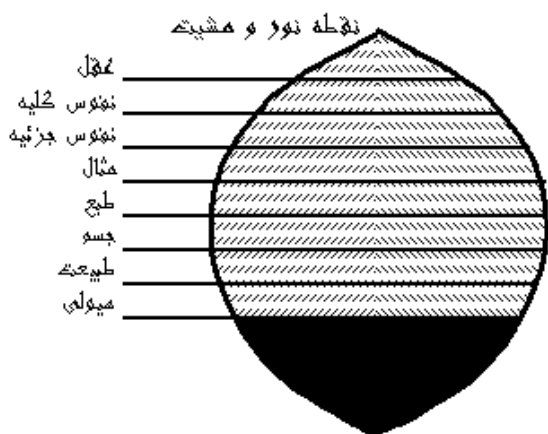
در هندسه صفر به نقطه تلقی می‌شود و حرکت آن ظهور خط است و تمام صور از خط خلق شده. در حساب جهت رسیدن به بی‌نهایت به معنی منفی و مثبت بی‌نهایت، حدّ چپ و حدّ راست تعریف می‌شود که قابل تطبیق با قوس صعود و قوس نزول است. تطبیق واژه‌های «هو» و «الله» با «صفر» و «یک» بسیار می‌تواند فراتر از مواردی باشد که در اینجا آورده شد و تا این مقدار اکتفاء می‌شود. حال برگردیم به موضوع اصلی این مقاله که از مبدأ «صفر» چگونه حرکت آغاز و از «یک» و جمع اعداد عبور و آخر الامر آن در بینهایت بر «صفر» برمی‌گردد.

قبل از این موضوع لازم است ببینیم که «خود» از کجا پیدا شد. با تفکر و سیر در گذشتهٔ خود در می‌یابیم که موجودی به نام «من» در هنگام جنینی خلق شد. وجود جنین قبل از تولّد در جوهر خاک و گیاه و حیوان بود که از صلب پدر در بطن مادر به هم رسید و از جوهر خاک و گیاه و حیوان تغذیه و رشد نمود. پس خلقت جنین از عدم نبود بلکه از مواد دیگر بود که تغییر شکل پیدا کرد. با اجتماع سلولهایی که هر کدام جان مجزائی داشتند موجود جدیدی به نام «خود» ناگاه با دمیدن نفخه‌ای از عدم خلق شد. موهوم «خود» وجود پیدا کرد و در هیکل جنین رشد نمود. «خود» خلقت جدیدی بود که آمیخته به حقیقت «حق» جنین گردید. «خود» موهوم مجازی بود که با «حق» حقیقی جنین ممزوج شد. حق و حقانیت با «حق» ممزوج در جنین بود ولی «خود» انانیت صرف و طاغوت وجود بود که مرکب «حق» (جنین) را غاصبانه غصب کرد و «خود» بر جای او نشست.

چنانچه این «خود» از مغصب پیاده شود و مالک حقیقی را بر جای نشاند «حق» را بر مرکب تن نشانده است. لذا نفی «خود» تنها راه اثبات «حق» است و هنگامی که «خود» مسلط بر کشور تن است انسان کافر است. چون کفر به معنای پوشش است و «حق» بر او پوشیده و پنهان است. کفر به معنی دیگر پرستش «خود» توسط «خود» است. وقتی خلع و لبس شروع و حرکت آغاز شد کفر تبدیل به شرک می‌شود که هم خودپرست و هم خداپرست می‌شود که دوپرستی است. اگر خلع و لبس ادامه یابد و نفی «خود» سبب اثبات «حق» در وجود شود فناء از «خود» و «بقاء» به «حق» پیش می‌آید. در مرتبه‌ای که فناء تام از «خود» در گرفت بقاء تام به «حق» متحقق است و این مرحله را توحید گویند.

که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

پس اگر تمام اله را نفی کرد به لا اله خواهد رسید و لا اله نفی اله «خود» است و اثبات الا الله که فرمود: لا اله الا الله.



می فرمایند<sup>۱۱</sup>: «نور وجود از مقام نقطه تنزل و سعه به هم رسانید تا به عالم طبع رسید منتشر و مخفی گردید چون قاعده مخروط، و از او ظلّی افتاد مخروطی و رفته رفته نور وجود ضعیف شد تا به نقطه هیولی و ماده مواد رسید و این شکل برای خیال مُقَرَّب است. و در برگشت از خط جماد و نبات و حیوان و انسان سیر بر عالم مثال نماید تا به اول برگردد، صورت دایره گردد دارای قوس نزول و قوس صعود».

در قوس نزول به اصطلاح ریاضیات حرکت همانند حدّ چپ است و در قوس صعود بازگشت از هیولی به نور به مشابه حدّ راست است. همینطور می فرمایند: «نقطه بدور خود گشت به نقطه برگشت خطی احداث کرد فقط نقطه بود، همه از وهم توست از سرعت سیر، که نقطه دایره است از سرعت سیر تجدد هست نماید چون دایره شعله جواله<sup>۱۲</sup> و خط قطره نازله<sup>۱۳</sup>».

در دعایی منصور حلاج فرمود:

بِیْنِي وَ بَيْنَكَ إِنِّي يُنَازِعُنِي فَارْفَعْ بِلُطْفِ إِيْتِنِّي مِنَ الْبَيْنِ

مائی ما چون شد عدم شد موجها بحر قدم منصور و قتم دمبدم گویم انا الحق برملاء

مسیر خلع و لبس از ظهور یک امکانپذیر است، که فرمود: اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ<sup>۱۴</sup> پس برای نفی «خود» مقراض «لا» لازم است. می فرمایند: «اگر در مظهری تجلّی دیدی به همان مظهر دل بند شو که این محدود ترا به نامحدود رساند و این شرک ترا موحد نماید و این پابندی از علایق خلاصت فرماید، ظاهرش بت معنی او بت شکن است»<sup>۱۵</sup>. مقراض «لا» وجود رب یا همان واحد است. هم حیات دهنده

<sup>۱۱</sup> صالحیه، توحید ۱۶.

<sup>۱۲</sup> آتش گردان.

<sup>۱۳</sup> صالحیه، توحید ۳۷.

<sup>۱۴</sup> سوره بقره، آیه ۲۵۷. الله ولی کسانی است که ایمان آوردند. خارج می کند آنها را از تاریکیها به نور.

<sup>۱۵</sup> صالحیه، حقیقت ۴۸۸.

(یُحیی) و هم میراننده (یُمیت) است. در مأمَن او بودن خروج از تاریکیها به نور است یا خروج از «خود» به «حق» است.

ز بس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من  
تو آمد خرده خرده، رفت من آهسته آهسته  
در این مسیر گاهی «خود» را در محضر «حق» می بیند، گاهی «خود» را در حضور «حق» می بیند. در مرحله ای حلول اجتناب ناپذیر می نماید که حال (فرود آینده) در محلّ (فرودگاه) حلول (فرود) می کند و سالک «حق» را در «خود» می بیند و این مرحله هنوز شرک و دوپرستی است زیرا هم «حق» و هم «خود» را می بیند و چاره ای از آن نیست. جلوتر به اتحاد می رسد که «حق» را با «خود» و «خود» را با «حق» می بیند که:

أَنَا مِنْ أَهْوِيْ وَ مَنْ أَهْوِيْ أَنَا  
نَحْنُ رُوحَانٍ حَلَلْنَا بَدَنًا

و:

من با تو چنانم ای نگار یمنی  
خود در غلطم که من توام یا تو منی

مجنون سلام الله علیه فرمود:

من کی ام لیلی و لیلی کیست من  
ما یکی روحیم اندر دو بدن

تا نفی مطلق «خود»، شرک نسبی وجود دارد تا آنجا که لا اله مطلق در وجود حاصل شود و الا الله در وجود نماند که مقام توحید گویند. تمام مراحل توحید از توحید افعالی و توحید صفاتی و توحید ذاتی همه مراحل از سیر «خود» به «حق» است. هر وقت مشاهده نمود که شکسته بست عالم «حق» است و «خود» مؤثر نیست به توحید افعالی می رسد که معرفت «حق» به جباریت است. هر گاه همه صفات را از «حق» دید به توحید صفاتی رسیده و هر گاه ذات اشیاء را ذات «حق» دید به توحید ذاتی رسیده است.

بلعکس نفی «یک» استدراج است که فرمود: **وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ**<sup>۱۶</sup>. در مأمَن او نبودن خروج از نور به تاریکیهاست که خروج از «حق» به «خود» است.

پس منظور از تمام اعمال عبادی نفی «خود» و اثبات «حق» است. اگر «خود» نفی شد «حق» اثبات می شود و اگر عملی منجر به نفی «خود» شد منجر به اثبات «حق» می شود و در غیر این صورت «حق» ناپدید و «خود» در کفر خود پنهان می گردد. که فرمودند: «عبادتِ مقربِ جان به جانان اطاعت و اهتمام بطاعت و بیرون آمدن از خودیت است»<sup>۱۷</sup>.

در بررسی قرآن و انجیل و تورات و کتب عرفانی و دستورات انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی به نتیجه ای برمی خوریم که آن حرکت از خود به خدا می باشد. تمام دستورات عبادی می توانند حول و حوش این

<sup>۱۶</sup> سوره بقره، آیه ۲۵۷. آنان که کفر ورزیدند اولیاء آنها طاغوت است که خارج کند آنها را از نور به تاریکی.

<sup>۱۷</sup> صالحیه، حقیقت ۵۵۵.

حرکت تعبیر و تفسیر شوند. خلع و لبس مراحل این حرکت است، که در هر مرتبه بخشی از خودیت را فانی و سهمی از حقیقت را در وجود انسان باقی می‌سازد. به عبارت دیگر کلیه مراحل از فناء «خود» تا بقاء به «حق» همه با خلع مرتبه ادنی و لبس مرتبه اعلی همراه است. ابتدای این حرکت و سیر از خودیت محض شروع و به حقیقت محض پایان می‌یابد. گرچه خودیت محدود و حقیقت لایتناهی است. بیعت فروختن «خود» به «حق» است، دعا خواستن «حق» است، ذکر یاد «حق» است، فکر نظر کردن بر «حق» است، نماز فراموشی «خود» به «حق» است، روزه نفی مشتهیات «خود» است، خمس و زکات نفی مالکیت «خود» است، حج به دور «حق» گردیدن است، جهاد تلاش در نفی «خود» است و امر به معروف امر کردن «خود» به «حق» و نهی از منکر نهی کردن «خود» از غیر «حق»، توکی نزدیک شدن به «حق» و دوری از «خود» و تبری دوری از «خود» و نزدیک شدن به «حق» است.

تمام صفات حسنه که حد تعادل صفات از افراط و تفریط آنان است در مسیر حرکت از «خود» به «حق» پیدا و متمکن می‌شوند که معنای دیگری از مراحل تخلیه و تزکیه و تحلیه و تجلیه می‌باشند. چون به تدریج در وجود سالک «حق» جایگزین «خود» می‌شود لذا صفات رذیله که منبعث از «خود» است به تدریج از بین رفته و صفات حمیده که منبعث از «حق» است بروز می‌یابند.

در انتهای سفر از «خود» به «حق» نفی مطلق «خود» و اثبات مطلق «حق» قرار دارد. اگر نفی خود منجر به فناء شد وحدت رخ دهد که خواجه نصیرالدین محمد طوسی فرماید: «در وحدت سالک و سلوک و سیر و مقصد و طلب و طالب و مطلوب نباشد، کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»<sup>۱۸</sup> و اثبات این سخن و بیان هم نباشد و نفی این سخن و بیان هم نباشد، و اثبات و نفی متقابلند و دوئی مبدأ کثرت است آنجا نفی و اثبات نباشد و نفی و اثبات اثبات هم نباشد و نفی اثبات و اثبات نفی هم نباشد و این را فناء خوانند که معاد خلق با فناء باشد همچنان که مبدأ ایشان از عدم بود: کَمَا بَدَأَ كُمْ تَعُودُونَ<sup>۱۹</sup>». و فرمود کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ<sup>۲۱</sup> و وجه پروردگار ما باقی و ساری است و به هر سو روی آوری - حتی به سوی خود - روی او بینی که: اَيْنَمَا تُوَلُّوا فَسَمَّ وَجْهَ اللَّهِ<sup>۲۲</sup>.

<sup>۱۸</sup> سوره قصص، آیه ۸۸ هر چیزی نابود است جز روی او.

<sup>۱۹</sup> سوره اعراف، آیه ۲۹. بدانسان که آغازتان کرد برمی گردید.

<sup>۲۰</sup> اوصاف الاشراف، خواجه نصیرالدین محمد طوسی، چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۹، صفحه ۱۰۱.

<sup>۲۱</sup> سوره رحمن، آیات ۲۷-۲۶. هر کسی بر آن است که فانی است و پاینده است روی پروردگار تو صاحب جلال و بزرگواری.

<sup>۲۲</sup> سوره بقره، آیه ۱۱۵. به هر سو که روی آرید همان جاست روی او.